

را از کیفش در آورد. لبخندی زد و آن را به مریم نشان داد. مریم با دیدن عکس روی گوشی خیلی خوشحال شد و گفت: وای مامان بزرگ! دیدی مامان، من که گفتم مامان بزرگ دلش برای حرم تنگ شده. چه خوب شد که الان زنگ زد. مریم خنده به لب با مامان بزرگ صحبت کرد و بعد در حالی که حسابی ذوق زده بود، به مامان بزرگ گفت: مامان بزرگ! گوشی را سمت حرم می گیرم، با امام حرف بزن. مامان بزرگ گفت: قربون دختر گلم بشوم و بعد هم شروع کرد با امام حرف زدن. مریم در حالی که لبخند می زد، به گنبد نگاه کرد و در دلش دعا کرد و گفت: خدایا! کرونا زودتر برود تا دفعه بعد مامان بزرگ و بابا بزرگ بتوانند همراهان بیایند. مامان و بابا بلند گفتند: آمین.

مریم که انگار چیزی را پیدا کرده باشد، با خوشحالی گفت: مامان گلدسته های حرم را ببین. چقدر خوشگل اند. بعد هم در حالی که از خوشحالی چشم هایش برق می زد، رو به مادرش کرد و گفت: دلم حرم می خواهد. بابا امروز برویم حرم؟ مامان گفت: من هم موافقم مریم جان. از وقتی کرونا آمده، دوبار بیشتر حرم نرفتیم. این کرونا همه چیز را خراب کرده.

بابا همان طور که سرش توی روزنامه بود، گفت: قبول، همین امروز می رویم. اصلاً همین الان که صحبتش را کردی، می رویم. بابا این را گفت و روزنامه اش را جمع کرد. مریم که خیلی خوشحال شده بود، دوید و صورت بابا را بوسید. بعد به اتاقش رفت. نیم ساعتی گذشت.

بابا خمیازه کشان داد زد: بالاخره آماده شدید؟ همین موقع مامان از اتاق بیرون آمد و مریم هم پشت سرش آمد و گفت: من که حاضریم. بابا تا مریم را دید، گفت: به به! چقدر قشنگ شدی، خیلی وقت بود چادر گل گلی ات را ندیده بودم. ماسکت هم خیلی به چادرت می آید. همگی خندیدند و به راه افتادند.

وقتی به حرم رسیدند، مریم دوید و جلو جلو رفت. مامان و بابا هم سلام دادند و خودشان را به مریم رساندند. مریم چشمش به گنبد افتاد. چند لحظه ساکت شد و بعد با ناراحتی گفت: کاش مامان بزرگ و بابا بزرگ هم بودند. از وقتی کرونا آمده، آن ها حرم نیامدند. می دانم که خیلی دلشان برای حرم تنگ شده است. بعد هم با غصه به گنبد و گلدسته ها خیره شد. مامان و بابا ساکت بودند و به مریم نگاه می کردند. در همین لحظه بابا رو به مامان کرد و گفت: چرا گوشی ات را جواب نمی دهی؟ زنگ می خورد. مامان گفت: متوجه نشدم، حواسم به مریم بود. مامان گوشی

نویسنده: زهرا عراقی

تصویرگر: زهرا امسان فر

